

فرزندان خورشید

ایرج فاضل بخششی

www.ketab.ir



انتشارات آهنگ قلم ■ تابستان ۱۳۹۰

فرزندان خورشید ■ ایرج فاضل بخششی
طراح گرافیک: رضا موسوی باهمکاری: مونا انتخابی
ویرایش متن: کامرون ویراستاران آهنگ قلم / فرخنده فاضل بخششی
نمونه خوانی: سید محمد نعمتی
چاپ اول / تابستان ۱۳۹۰ / هزار جلد / رقعی
لیتوگرافی سوره / چاپ میثاق / صحافی پارسیان
شابک ۴-۷۵-۵۴۵۲-۶۰۰-۹۷۸ قیمت ۳۰۰۰ تومان



گروه انتشارات آهنگ قلم

تلفن ۰۲۱۶۴۲۴۱۶۰۹-۰۹۱۵۳۷۳۰۹-۷۶۴۷۳۰۹-۰۵۱۱ ■ کد پستی ۹۱۸۷۶۶۳۷۱۴

www.AHANGEGHALAM.ir

info@ahangeghalam.ir

به استناد قوانین جهانی و ملی مالکیت فکری، تمامی حقوق این اثر محفوظ است.

Ahangeghalam Press 2011 all right reserved.

سرسناسه: فاضل بخششی، ایرج
عنوان و نام پدیدآور: فرزندان خورشید / نویسنده ایرج فاضل بخششی
مشخصات نشر: مشهد: آهنگ قلم، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۱۳۰ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۴۵۲-۷۵-۴
وضعیت فهرست نویسی: فیا
موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
رده‌بندی کنگره: ۸۱۵۹ PIR / الف ۴۲۶ ق ۴ ۱۳۹۰
رده‌بندی دیویی: ۸۲۲/۳
شماره کتابشناسی ملی: ۲۲۰۰۶۸۹

شعله‌ی سرخ‌فام آتش، به آرامی شاخه‌های کوچک و شکسته شده را می‌لیسید و پوسته‌ی نازکشان را بی‌آب می‌کرد، بعد تنه‌ی داغ و خشک شده‌ی آن‌ها را به تندی در برمی‌گرفت و مست از این پیروزی، با غرور سر به آسمان برمی‌داشت. سپس با آزمندی بیشتر به طرف شاخه‌های بزرگ‌تر می‌خرامید. هر از چند گاهی صدایی از میان شاخه‌های در حال سوختن به گوش می‌رسید و جرقه‌های کوچک آتش، رقص کنان به هوا برمی‌خاستند. این رقصنده‌های آتشین با وزش نسیم، همان‌گونه که آرام آرام می‌سوختند، پرواز کنان به طرف توده‌ی پشمالویی که در کنار آتش به سنگینی خرناسه می‌کشید، اوج می‌گرفتند تا در مکانی مناسب در لابه‌لای موهای پوستین او جای بگیرند.

انسان‌نمای جوان هوشیارانه در خواب بود. با این‌که صدای خرناسه‌اش، در فضای کوچک غار می‌پیچید اما گوش‌هایش بیدار بودند تا اگر مهمان ناخواسته‌ای وارد جایگاه‌اش شد، او را آگاه سازند.

در بیرون غار از شدت برف و بوران کمی کاسته شده بود. گرگ پیری به آرامی به غار نزدیک می‌شد. صدای پاهای گرگ روی برف به سختی به گوش می‌رسید. اما همین صدا برای این‌که انسان‌نمای جوان را به خود آورد، کافی بود. با کمی تلاش از جایش برخاست. زخم رانش هنوز درد می‌کرد. بی‌توجه به درد در حالی که به ورودی غار خیره شده بود، به آرامی نیزه‌اش را از کنار پاره‌های گوشت شکار برداشت. شکی نداشت

که بوی خون، شکارچی چهارپای گرسنه‌ای را به طرف غار کشیده است. با دقت به صدای پا، روی برف گوش داد. می‌توانست حدس بزند که صدای پا، متعلق به یک گرگ یا سگ وحشی است. هنگامی که اطمینان پیدا کرد این صدای راه رفتن یک حیوان تنها است، خیالش کمی راحت‌تر شد و لبخندی بر لبانش پدیدار گشت. نیزه را به کناری گذاشت و به آتش نزدیک‌تر شد. در حالی که دست‌های بزرگ و زبرش را روی شعله‌های آتش گرم می‌کرد. تکه‌ای از گوشت شکارش را با چاقوی سنگی به سختی برید و به کنار آتش انداخت تا به آرامی کباب شود و به خود گفت: "این دزد تنها، شهادت ورود به این غار را ندارد."

گرگ پیر با حسرت، بوی دلپذیر گوشت نیم‌پخته را، با شدت تمام به داخل ریه‌های خسته‌ی خود کشید و با عصبانیت و دلخوری روزه‌ای بلند سر داد. او می‌دانست که نباید امیدی برای دستیابی به این خوراک خوشبو داشته باشد. در جنگ تن به تن با موجودات دوپایی که ابزارهای تیزی به همراه داشتند، او هیچ شانس برای پیروزی نمی‌دید. چاره‌ای به جز انتظار نداشت. شاید وقتی این موجود دو پا، غار را ترک می‌کرد، او فرصتی بدست می‌آورد تا بتواند تکه‌ای از باقیمانده‌ی شکار را برای خود بدزد.

انسان‌نمای جوان زخم پایش را به آرامی لمس کرد. بر اثر تماس دستش، دردی جانکاه در بدنش پیچید. پلکش را برای لحظاتی برهم گذاشت تا درد را بهتر تحمل کند. گوشت نیم‌سوخته‌ی اطراف زخم پایش بوی بدی می‌داد. هفت روز بود که از غار بیرون نرفته‌بود.